

دوستان خوبم در این صفحه داستان‌ها و شعرهای قشنگی را که شما برای «آبنبات» فرستادید، می‌خوانیم.

قوری شکسته

یک قوری بود که کنار فنجان توی آشپزخونه زندگی می‌کرد. یک روز خانم خانوما حواسش نبود و قوری رو گذاشت لبه‌ی کابینت. قوری با صدای بلند به خانم خانوما گفت: «منو بکش کنار! منو بکش کنار!» ولی صداشو انگار اصلاً خانم خانوما نمی‌شنید. داد و بیداد فایده‌ای نداشت و قوری افتاد زمین و شکست. همه چایی‌هاش هم ریخت روی زمین. خانم خانوما

اونجا رو تمیز کرد و قوری شکسته رو هم انداخت توی سطل. ولی قوری اصلاً دوست نداشت که بره توی سطل، چون فکر می‌کرد اونجا همه بی نظم و نامرتب و کثیف هستن. توی سطل کناری، یک کاغذ مچاله بود. کاغذ گفت: «می‌خوای من قصه خودم رو برات بگم که چه جورى اومدم توی سطل؟ من یک کاغذ صاف و سفید بودم دختر کوچولو می‌خواست روی من یک نقاشی قشنگ بکشه و برای هدیه روز مادر به مامانش بده ولی نقاشیش زشت شد، اونم منو مچاله کرد و انداخت این‌جا. ولی اصلاً ناراحت نباش چون ما رو می‌برن بازیافت و باهامون چیزای خوب دیگه‌ای درست می‌کنن». قوری وقتی اینو شنید خوشحال شد و دیگه ناراحت نبود. خانم خانوما هم یک قوری جدید خرید و با اون چایی درست می‌کرد.

داستان و نقاشی ارسالی از دوست خوب «آبنبات»، تینا سادات حسینی، ۶ ساله



قمری دردانه‌ی بابا
لانه‌اش بر شانه‌ی بابا
کوچک و معصوم و با احساس
نور چشمان عمو عباس
پر زد و کرب و بلا را دید
بر زمین خون خدا را دید
کربلا : تنهایی باران
کربلا و ماه در زنجیر



شعر و نقاشی ارسالی
از دوست خوب «آبنبات»،
نسترن احمدنیا، ۱۰ ساله



وقتی بارون می باره
با خود شادی میاره
شاپرک و پروانه
به خونه‌هاشون میرن
روی گل‌ها می‌شینن
شعر می‌خونن می‌خندن
شعر و نقاشی
ارسالی از دوست
خوب «آبنبات»
رامتین خوانساری
۹ ساله

